

بررسی کیفیت موضوع در قضیه سالبه معدولة المحمول (۱)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

از جمله مسائلی که مرحوم آخوند بعد از قضیه موضوع سالبه بیان می کنند این است که موضوع در قضیه سالبه معدولة المحمول اعم از وجود خارجی و عدم وجود خارجی است، بر خلاف قوم که آنها قائل به اعمیت خارجی برای موضوع سالبه هستند؛ یعنی سالبه را اعم از موجه می دانند به اعمیت خارجی، نه به اعمیت ذهنی! چون مرحوم آخوند فرمودند: در بعضی از قضایای موجه هم موضوع مفقود است بنابراین تفاوتی بین قضیه سالبه و قضیه موجه نیست.

**إنما الكلام** در اینکه در قضیه موجه موضوع اعتباراً مفروض الوجود تصور می شود ولی در قضیه سالبه می شود که موضوع اعتباراً مفقود تصور شود. در **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** یا **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ**، **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** یا **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** در صورتی که در آن عدم ملکه ... ممکن است موضوع موجود باشد و فاقد

این صفت باشد، زید هست و اعمی است و فاقد بصیرت است و ممکن است زید اصلاً وجود خارجی نداشته باشد. **لَیْسَ زَیْدٌ بِلَا بَصِیْرٍ** معنایش این است که زید نیست تا اینکه لا بصیر یا بصیر باشد و آن لحاظ عدم وجود موضوع در قضیه سالبه هست. از این نقطه نظر اعتباراً ممکن است که متکلم در سالبه در مقام تکلم موضوع را منتفی تصور کند و بعد حکم را از او سلب کند یعنی وقتی که موضوع منتفی شد طبیعتاً آن حکم از او سلب خواهد شد، اعمیت به این کیفیت است.

عدم فرق بین قضایای موجبه و سالبه از نقطه نظر خارجی

والاً مرحوم آخوند از نقطه نظر خارجی می فرماید: هیچ فرقی بین قضیه موجبه و قضیه سالبه نیست، هم ممکن است هر دو در خارج موضوع داشته باشند و هم ممکن است در خارج موضوع نداشته باشند مانند **شَرِیکُ الْبَارِی مُمْتَنِعٌ**، این یک قضیه موجبه است ولی شریک الباری در خارج موضوع ندارد. لذا بنا بر فرض و اصطلاح قوم که موضوع در قضیه سالبه را موضوع خارجی تصور کرده اند و فقدان و عدم فقدان خارجی ملاک برای

اعمیت موضوع سالبه از قضیهٔ موجب شده است،  
 ایرادی که در اینجا وارد کرده‌اند این است که  
 بعضی‌ها گفته‌اند: در بین اعم و اخص می‌دانیم که  
 برگشت نقیض دو اعم و اخص در قضیهٔ مثلاً **كُلُّ**  
**إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ** به متعکسین است؛ یعنی نقیض اخص  
 اعم می‌شود و نقیض اعم اخص می‌شود. وقتی  
 می‌گوییم: **كُلُّ إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ**، انسان اخص از حیوان  
 است اما وقتی که این قضیه سالبه باشد و به قضیهٔ  
 نقیضین برگردد می‌شود: **كُلُّ لَا حَيَوَانٍ لَا إِنْسَانٍ**. لا  
 حیوان که اعم بود اخص می‌شود چون لا حیوان  
 شامل انسان و غیر انسان می‌شود ولی لا انسان شامل  
 حیوان و غیر حیوان می‌شود، لا حیوان دیگر شامل  
 خود حیوان نمی‌شود گرچه انسان خارج می‌شود  
 ولی خود افراد حیوان از تحت لا حیوان بیرون  
 می‌روند، پس دایرهٔ لا حیوان از دایرهٔ لا انسان اخص  
 می‌شود. لا انسان در عین اینکه جمادات و مجردات  
 را دربرمی‌گیرد خود اصل حیوانات را هم  
 دربرمی‌گیرد و حیوانات هم در لا انسان هستند.

تلمیذ: انسان هم خارج می‌شود.

استاد: بله، در لا حیوان انسان خارج می‌شود و

دایره‌اش اخص می‌شود و آن چیزی که در تحت آن می‌ماند چیست؟ می‌خواهیم آن را بگوییم. دایره آن مصادیقی که در تحت لا حیوان می‌ماند ضیق‌تر است از آن مصادیقی که در تحت لا انسان هستند، در مورد نقیضین عکس می‌شود. بنابراین با توجه به این قضیه اگر فرض کنید در مورد جوهر و انسان، **كُلُّ إِنْسَانٍ جَوْهَرٌ** یا **كُلُّ حَيَوَانٍ جَوْهَرٌ**، بین جوهر و حیوان اعمیّت و اخصیّت هست، جوهر اعم از حیوان است اما وقتی که این را نقیض کردیم، می‌شود: **كُلُّ لَا جَوْهَرٍ لَا إِنْسَانٍ** یا **لَا حَيَوَانٍ**، برمی‌گردد.

حالا اگر بخواهیم این را به سالبه تبدیل کنیم؛ سالبه به انتفاء موضوع نه سالبه به وجود موضوع خارجی! این طوری شود: **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا إِنْسَانٍ**، اگر این طور باشد یعنی بعضی از لا جوهران لا انسان نیستند یعنی انسان هستند! خب اگر **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ**، بعض خارجی و موجود خارجی باشد، این قضیه قضیه کاذبه است چون همه لا جوهرها طبعاً لا انسان هم خواهند بود. چیزی که جوهریت ندارد، نه انسان است و نه حیوان است و

نه جماد، هیچ چیزی نیست. ولی وقتی که این قضیه  
**لَيْسَ بَعْضٌ لَا جَوْهَرَ بِلَا إِنْسَانَ** بنا بر رأی قوم  
به عنوان سالبه به انتفاء موضوع اخذ شود معنایش این  
است که بعض لا جوهری که وجود خارجی ندارد  
یعنی مفقود و معدوم است، این لا انسان است؛ یعنی  
بعض لا جوهری که نیست، طبعاً لا انسان هم از آن  
سلب خواهد شد. «لَيْسَ» به لا انسان نرفته بلکه  
«لَيْسَ» به بعض لا جوهر است، بعضی از لا جوهر  
نیست که لا انسان باشد. پس این «لَيْسَ» در سالبه به  
انتفاء موضوع، موضوع را منتفی می کند و وقتی  
موضوع منتفی شد طبعاً محمول هم که لا انسان است  
از او منتفی خواهد شد.

بنابراین اگر شما بخواهید این قضیه را به لحاظ  
وجود خارجی موضوع تصور کنید، قضیه کاذبه  
می شود و اگر بخواهید به لحاظ انتفاء وجود خارجی  
موضوع تصور کنید قضیه، قضیه صادق است. وقتی  
این قضیه صادق شد آن وقت نقیض این قضیه باید  
کاذبه بشود بنابراین **كُلُّ لَا جَوْهَرَ لَا إِنْسَانَ** کاذبه  
می شود و **كُلُّ إِنْسَانٍ جَوْهَرَ** هم کاذب می شود. چرا؟

چون در قضیه یا اصل صادق است یا نقیض صادق است؛ نمی‌شود که هم اصل صادق باشد و هم نقیض صادق باشد. اگر نقیض صادق است، اصل کاذب است و اگر اصل صادق است، نقیض باید کاذب باشد! ما در اینجا می‌بینیم که قضیه **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا إِنْسَانٍ** قضیه صادق است پس **كُلُّ إِنْسَانٍ جَوْهَرٍ** کاذب می‌شود. این اشکال بود...

در مورد متساویین هم همین‌طور است؛ مثل **كُلُّ جَوْهَرٍ مُتَحَيِّزٍ** یا **مُتَمَكِّنٍ مُتَحَيِّزٍ** یا **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٍ** در مورد تساوی هم در آنجا همین‌طور است. در منطق هم در مورد قضیه متساویین صحبت شده است که نقیض قضیه متساویین هم تساوی خواهند بود درحالی‌که بنا بر این فرض، تساوی در اینجا از بین می‌رود چون ما می‌بینیم که در بعضی از موارد این نقیض متساویین صادق است پس اصل آن باید کاذب باشد: **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٍ**.

پس این ایرادی که در اینجا وارد شده است به‌خاطر این است که ما بنا بر رأی قوم موضوع قضیه **سَالِبَةُ مَعْدُولَةِ الْمَحْمُولِ** به کیفیت صحیح اخذ و اعتبار نشده و معنای انتفاء موضوع در اینجا درست

روشن نشده است. آنها گفته‌اند که هر قضیه سالبه معدولة المحمول اعم از قضیه موجهه است چون صادق به انتفاء موضوع است و مخالفین و معترضان قضایایی را در اینجا مطرح کرده‌اند که سالبه به انتفاء موضوع است در حالی که این قضیه، قضیه صادق است. چون این قضیه صادق ما نقیض با اصل است پس باید اصل آن کاذب باشد بنابراین قاعده منطق و میزان و مقدمه برای حکمت و فلسفه بودن منطق زیر سؤال قرار می‌گیرد. اینکه قواعد منطق قواعد تصحیح عقلی و تصحیح قضایا است، می‌بینیم که قواعد و مبانی این منطق در اینجا بهم خورد. بنابراین فلسفه هم زیر سؤال می‌رود.

و مِنَ التَّشْكِيكَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الَّتِي رُبَّمَا تُرَاجَعُ السَّائِرَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي سِيرِهِ وَ تَعَوُّفُهُ عَنِ السُّلُوكِ إِلَيْهِ تَعَالَى أَنَّ السَّالِبَةَ الْمَعْدُولَةَ الْمَحْمُولَ أَعْمٌ مِنَ الْمَوْجِبَةِ الْمُحْصَلَّةِ لِصِدْقِهَا بِإِنْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ بِخِلَافِ الْمَوْجِبَةِ<sup>۱</sup>.

از تشکیکاتی که در اینجا قرار داده‌اند، سالبه معدولة المحمول اعم از موجهه محصله است و خب این مطلبی است که همه گفته‌اند. مثل **لَيْسَ زَيْدٌ بِلَا بَصِيرٍ** که سالبه و معدولة المحمول است، لا بصیر گفتیم و «لَيْسَ» اول آمده و بلا بصیر آخر آمده است

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۳.

که معدوله است. چون قضیه سالبه معدولة المحمول به انتفاء موضوع صادق است ولی اگر در قضیه موجهه بگوییم: **زیدٌ لا بصیر**، زید باید وجود خارجی داشته باشد تا اینکه لا بصیر را بر او حمل کنیم ولی همین که «**لیس**» بر سر زید می آید، ممکن است سالبه به انتفاء موضوع باشد و اصلاً بگوید: زید نیست، زیدی در خارج نیست که لا بصیر باشد! یعنی این معنا را می دهد. یعنی انتفاء زید **من أصله**، و لذا **لا یترتبُ علیه لا بصیر** او **بصیر علی ای نحو کان**. این سالبه، سالبه به انتفاء موضوع می شود.

و قد یكون نقيض المفهوم ممّا لا یصدق علی شیء ما بحسب الواقع كالاشیء و اللامعلوم و اللاممكن العام و سائر نقائض المفهومات الشاملة فلا ینتظم الأحكام المیزانية لصدق سلب نقيض الأخص عمّا یقرض صدق نقيض الأعمّ علیه.

در بعضی از موارد نقيض مفهوم از آن مواردی است که **لا یصدق علی شیء ما بحسب الواقع**، به حسب واقع بر هیچ شیئی صدق نمی کند مثل شیء که نقيض آن لا شیء می شود، نقيض معلوم که لا معلوم می شود، نقيض ممکن عام که لا ممکن عام می شود، نقيض مفهوم که لا مفهوم می شود و نقيض موجود که لا موجود می شود. پس این ایرادات در این موارد وارد می شود که اصلاً در لا شیء یک امر عدم خارجی تصور می شود، اصلاً وجود خارجی

ندارد و سایر نقائص مفهوماتی که شامل هستند و جنبه شمول دارند مانند: **موجودٌ، مفهومٌ، شیءٌ، ممکنِ عام، معلومٌ.**

بنابراین قواعد میزانیه به هم می خورد. چرا؟ مواردی برای شما مثال می آوریم که در اینجا نقیض اخص را از آن موردی که فرض می شود نقیض اعم بر او صادق است سلب می کنیم. یعنی فرض کنید در صورتی که **ما یُفرضُ معدوم** باشد، می توانیم در این قضیه نقیض اخص را از او سلب کنیم. مثل **لَیسَ بَعْضُ لا جوهرِ بلا حیوانٍ**. خب لا حیوان در اینجا اخص است و لا جوهر در اینجا اعم است، لا حیوان را که در اینجا نقیض اخص است ...

*تلمیذ: لا حیوان اخص می شود؟!!*

استاد: بله، لا حیوان اخص است، از لا جوهر سلب می کنیم.

*تلمیذ: شما فرمودید: لا جوهر اخص است.*

استاد: جوهر اعم است و لا جوهر اخص می شود. ما لا حیوان را سلب می کنیم از آن فردی که صدق نقیض اعم، جوهر اعم بود و نقیض اعم لا جوهر می شود، لا جوهر بر آن صدق می کنیم در صورتی که معدوم باشد؛ یعنی **بَعْضُ لا جوهرِ را**

امر عدمی می‌گیریم، **لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيَّوَانٍ**، لا حیوان بر بعضی از لا جوهرها که امر عدمی هستند صدق می‌کند یعنی اینها لا حیوان هستند؛ یعنی نیستند بعضی از لا جوهرها که لا حیوان باشند.

*تلمیذ: حیوان هستند.*

استاد: نه، اصلاً کاری به حیوان و غیر حیوان نداریم، اصلاً نیستند! لا جوهر یعنی آن چیزی است که اصلاً جوهریت ندارد و وجود خارجی ندارد مثل **لا شیءٌ، لا معلومٌ، لا موجودٌ و لا مفهومٌ**، مثل این اشیائی که جنبه [شمول] دارند، جوهر هم مثل همین شیء جنبه عموم و شمول دارد. پس لا جوهر آن شیئی می‌شود که در خارج نیست و **بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ** یعنی آن مصداقی که وجود خارجی ندارد، لا حیوان هم بر آن صدق نمی‌کند، اصلاً این وجود خارجی ندارد که لا حیوان باشد یا حیوان باشد، یعنی لا حیوان را بر بعضی از لا جوهر معدوم و بعضی از لا جوهری که منتفی هستند و اصلاً وجود خارجی ندارند حمل می‌کنیم و این قضیه قضیه صادقه است. مگر همه بعضی از لا جوهرها باید وجود خارجی

داشته باشند؟! لا جوهر که اصلاً وجود خارجی ندارد! لا جوهر یعنی آن شیئی که معدوم است. بعضی از افراد معدوم که لا جوهر هستند، اینها لا حیوان هستند. پس حیوان هستند؟ نه خیر، لا حیوان هستند، پس صدق می‌کند. وقتی این قضیه صادق شد یعنی نقیض اخص که لا حیوان باشد بر آن بعضی از لا جوهری که نقیض اعم است صدق کرده است.

إِذَا كَانَ مَعْدُومًا فَيَلِزَمُ صِدْقُ قَوْلِنَا لَيْسَ بَعْضُ اللَّجُوهَرِ بِلَا حَيَوَانَ بِإِنْتِفَاءِ ذَلِكَ الْبَعْضِ وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي نَقِيضِ الْمُتَسَاوِيَيْنِ.<sup>۱</sup>

این بعضی از لا جوهر اگر معدوم باشد به اینکه این بعض اصلاً منتفی است یعنی در اینجا سالبه به انتفاء موضوع است. خوب حالا نتیجه‌اش این است که وقتی این قضیه صادق شد، اگر نقیض صادق است پس اصل باید کاذب باشد پس **كُلُّ حَيَوَانٍ جَوْهَرٌ كَاذِبٌ** می‌شود. ایشان نتیجه را ذکر نکرده است ولی شما باید اضافه کنید، وقتی که خود نقیض صادق شد پس اصل باید کاذب باشد و اصل که کاذب است بنابراین معلوم می‌شود قواعد میزان و منطق در اینجا کافی نبوده و به درد نمی‌خورد و وافی

---

۱. همان.

به مسئله نیست. در مورد متساویین مثال دیگری  
 می‌زنیم: در دو نقیض متساویین صدق می‌کند مثل  
 اینکه بگوییم: **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٌ**. خب نقیض آن  
 می‌شود: **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ لَيْسَ بِمُتَحَيِّزٍ**. لا جسم و لا  
 متحیز هم متساویین هستند. آن وقت در سالبه  
 معدوله این نقیضین؛ یعنی **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٌ** قضیه  
 صادق است چون متساویین هستند، هر جسمی  
 متحیز است و **كُلُّ مُتَحَيِّزٍ جِسْمٌ**، اینها با همدیگر  
 متساویین هستند. بنابراین در سلب آن **كُلُّ لَا جِسْمٍ**  
**لَا مُتَحَيِّزٌ** می‌شود و نقیض آن **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ بِمُتَحَيِّزٍ**  
 می‌شود. حالا اگر در اینجا سلب بیاوریم یعنی این  
 نقیض را به قضیه سالبه معدوله المحمول تبدیل کنیم  
**لَيْسَ بَعْضٌ لَا جِسْمٍ بِلَا مُتَحَيِّزٍ**؛ بعضی از لا جسم‌ها  
 لا متحیز نیستند بلکه متحیز هستند! این در صورتی  
 است که **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ** مصداق خارجی باشد؛ یعنی  
 وجود خارجی موضوع در اینجا مورد لحاظ متکلم  
 است. حالا اگر منظور از **بَعْضٌ لَا جِسْمٍ** امر عدمی  
 بود؛ بعضی از لا جسمی که امر عدمی است مثل  
 مجردات یا اصلاً به مجردات کاری نداریم نه، چطور  
 در **لَيْسَ زَيْدٌ بِلَا بَصِيرٍ** گفتیم که زید معدوم مورد

نظر است، بعضُ لا جسم را هم امر عدمی می گیریم.

لا جسم یعنی هر چیزی که وجود خارجی ندارد

چون هر چیزی که وجود خارجی داشته باشد جسم

است و **كُلُّ شَيْءٍ لَا يُوْجَدُ فِي الْخَارِجِ فَلَا يَكُونُ**

**جِسْمًا!** پس جسمیت، لازمه وجود خارجی است و

وجود خارجی از شرایط جسمیت است. بعضی از

آن وجودات خارجی معدوم فرضی؛ بعضی از آن

وجودات معدوم لا جسم و لا متحیز هستند، اشکال

ندارد و قضیه قضیه صادق می شود و وقتی صادق

شد، **كُلُّ جِسْمٍ مُتَحَيِّزٍ** کاذب می شود چون یا نقیض

باید صادق باشد یا اصل باید صادق باشد و نمی شود

هم اصل صادق باشد و هم نقیض آن صادق باشد و

جمع متناقضین بشود!

فَيَصْدُقُ بَعْضُ اللَّاجِسِمِ أَيْسَ بِلَا مُتَحَيِّزٍ لِانْتِفَائِهِ فِي نَفْسِهِ وَ تَزَلُّزَ بِنَذِكِ قَاعِدَةِ تَعَاكُسِ الْأَعْمِيَّةِ وَ الْأَخْصِيَّةِ فِي نَقِيضِي الْأَعْمِ وَ الْأَخْصِ وَ يَنْتَلِهُمُ الْحُكْمُ بِتَسَاوِي نَقِيضِي الْمُتَسَاوِيَيْنِ وَ انْعِكَاسِ الْمَوْجِبَةِ الْكُلِّيَّةِ كَنَفْسِهَا عَكْسَ النَّقِيضِ وَ غَيْرَهَا مِمَّا فِي الْقَاعِدَةِ الْمِيْزَانِيَّةِ بِنَقَائِضِ الْمَعَانِي الشَّامِلَةِ.

چون اصلاً بعضُ لا جسم فی حدّ نفسه منتفی

است و در اینجا سالبه به انتفاء موضوع است. و

به واسطه این مسئله که صدق نقیض اعم و اخص در

قضیه سالبه المعدول قاعده تعاکس اعمیت و

اخصیت در دو نقیض اعم و اخص تزلزل پیدا می کند

که در اعم و اخص در صورت نقیضین، اعمیت و اخصیت آنها عکس می شود در حالی که هردو صادق است و می بینیم نه، این در اینجا عکس نشده است و کذب آن لازم آمد.

**يَنْتَلِمُ الْحُكْمُ بِتَسَاوِي نَقِيضِي ... حَكْمِي** که کرده اند که نقیض متساویین هم متساوی است، این هم در اینجا از نظر صدق ازین می رود. این قاعده موجبه کلیه هم مانند خودش به عکس نقیض تبدیل می شود، در آن قواعد میزان که در نقائص معانی شامله کلی مثل مفهوم و اینها که بیان کردیم، مورد اشکال قرار می گیرد. حالا جوابی که ایشان داده اند را بعداً می خوانیم.

**اللهم صلّ على محمد و آل محمد**